

# بزرگ‌ترین پرسش‌های زندگی پاسخ‌پذیر نیستند

تأملی دربارهٔ معنا، سکوت و مرزهای پرسش فلسفی

نویسنده: مائوریسیو سوارز

ترجمه و نقد: دکتر اهورا خلیلی

## مشخصات اثر اصلی

عنوان انگلیسی: The Biggest Questions in Life Cannot Be Answered

نویسنده: Mauricio Suárez

منبع: Institute of Art and Ideas (IAI)

تاریخ انتشار: ۲ آوریل ۲۰۲۴

حوزه: فلسفه، معنای زندگی، متافیزیک، فلسفه زبان

## چکیده

آیا بزرگ‌ترین پرسش‌های زندگی – معنای زندگی، ذات هستی، خیر و شر – اساساً پاسخ‌پذیرند؟ مائوریسیو سوارز در این جستار، از سنتی دیرپا در فلسفه، اخلاق و دین سخن می‌گوید که بر پایه آن، پاسخ برخی از عمیق‌ترین پرسش‌های آدمی از توان ما فراتر است؛ و درست در اوج جاه‌طلبی فلسفی، اندیشه به سکوت می‌رسد. اما این سکوت، چنان‌که سوارز نشان می‌دهد، شکست نیست؛ سکوت‌گرایی را باید از نیهیلیسم بازشناخت. مترجم و منتقد، دکتر اهورا خلیلی، یک گام فراتر می‌نهد و «نظریه سکوت معنا» را پیش می‌کشد: سکوت، پایان معنا نیست، بلکه شرط امکان ظهور آن است. نبود پاسخ، برابر با نبود معنا نیست؛ و شاید معنا چیزی باشد که نه در پایان استدلال، بلکه در فاصله میان دانستن و ندانستن پدیدار می‌شود.

## بخش نخست – ترجمه مقاله

### فصل اول | فلسفه و بزرگ‌ترین پرسش‌ها

فلسفه، این بنیادی‌ترین ساحت اندیشه انسانی، از دیرباز با بزرگ‌ترین پرسش‌ها روبرو بوده است: معنای زندگی چیست؟ هستی چیست؟ خیر و شر را چه معنایی است؟ و آیا اساساً می‌توان برای چنین پرسش‌هایی پاسخی نهایی یافت؟

اما هرچه جست‌وجوی فلسفی به اوج خویش نزدیک‌تر می‌شود، گاه به جای آشکار شدن پاسخ نهایی، با مرزی روبه‌رو می‌شویم که پس از آن، دیگر چیزی برای گفتن باقی نمی‌ماند.

در چنین لحظه‌ای، شاید نیکوترین پاسخ، سکوت باشد.

این سکوت اما نشانه شکستِ فلسفه نیست؛ بلکه می‌تواند ثمره شناختنِ حدودِ پرسش، و حدودِ توانِ آدمی برای پاسخ‌گویی باشد.

## فصل دوم | پرسش‌هایی که شاید نباید پاسخ داده شوند

در تاریخِ فلسفه، اخلاق، حقوق و دین، سنتی دیرپا و پرمایه وجود دارد که بر پایه آن، پاسخ به برخی از ژرف‌ترین پرسش‌های انسانی از توانِ ما بیرون است.

این پرسش‌ها به قلمروِ متافیزیک تعلق دارند: معنای زندگی، ذاتِ هستی، و ماهیتِ اشیا.

وضعیتِ انسانی از همین‌جا شکل می‌گیرد: ما توانِ طرحِ پرسش‌هایی را داریم که شاید هیچ پاسخِ قابلِ قبولی برای آن‌ها وجود نداشته باشد.

در چنین وضعیتی، آرامشِ ذهن شاید نه از یافتنِ پاسخ، بلکه از پذیرفتنِ این حقیقت حاصل شود که برخی پرسش‌ها باید بی‌پاسخ بمانند.

در بلندترین نقطهٔ جاه‌طلبیِ فلسفی، آن‌جا که اهمیتِ مسئله از هر زمان بیشتر است، اندیشه سرانجام به سکوت می‌رسد.

## فصل سوم | سکوت‌گرایی و تفاوت آن با نیهیلیسم

سکوت‌گراییِ فلسفی را نباید با نیهیلیسم، خودبستگیِ ذهنی، شکاکیتِ رادیکال یا ضدواقع‌گرایی یکی دانست.

سکوت‌گرایی نمی‌گوید زندگی بی‌معناست؛ نمی‌گوید هستی از ذات تهی است؛ و نمی‌گوید جهان هیچ حقیقتی ندارد.

تفاوتِ بنیادی در این‌جاست: نیهیلیسم می‌کوشد به پرسش پاسخِ منفی دهد، حال آن‌که سکوت‌گرایی از پاسخ دادن امتناع می‌ورزد.

از این منظر، گفتنِ «زندگی بی‌معناست» هنوز خود یک پاسخ است؛ اما گفتنِ «این پرسش چنان طرح نشده است که بتوان برای آن پاسخی یافت» موضعی به‌کلی متفاوت است.

## فصل چهارم | تولستوی و بحران معنای زندگی

تولستوی در «اعترافات» خویش با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شود که برای انسانِ مدرن نیز آشناست: اگر زندگی سرانجام به مرگ می‌انجامد، زندگی را چه معنایی است؟

پرسش به ظاهر ساده است؛ اما هر پاسخِ ظاهری، پرسشی دیگر در پی می‌آورد.

شاید بپرسیم چرا باید زیست؛ آن‌گاه بپرسیم چرا آن دلیل اهمیت دارد؛ و سپس درباره خود مبنای اهمیت پرسش کنیم.

در این زنجیره، مسئله به جای آن‌که حل شود، پیوسته به شکلی بنیادی‌تر بازمی‌گردد.

از نگاه تولستوی، لحظه‌ای فرا می‌رسد که باید دریافت دشواری نه در نداشتن پاسخ، بلکه در نحوه طرح خود پرسش است.

## فصل پنجم | ویتگنشتاین و مرز زبان

در اندیشه ویتگنشتاین نیز با گونه‌ای احتیاط ژرف نسبت به نظریه‌پردازی روبه‌رویم.

در برخی مسائل فلسفی، مسئله این نیست که هنوز پاسخ درست را نیافته‌ایم؛ مسئله این است که کوشش برای ساختن نظریه، شاید از همان آغاز ما را به راهی نادرست برده باشد.

به جای افزودن توضیحی دیگر، شاید بهتر باشد ببینیم زبان چگونه ما را به ساختن مسئله‌ای کشانده است که در واقع به این شکل قابل حل نیست.

در این معنا، فلسفه گاه نه با ارائه پاسخ، بلکه با نمایاندن محدودیت پرسش، کار خود را به انجام می‌رساند.

## فصل ششم | پایان جست‌وجو

اگر پرسش‌هایی چون «معنای زندگی چیست؟» را تا نقطه نهایی دنبال کنیم، چه‌بسا سرانجام دریابیم که کوشش برای یافتن پاسخی نظری به آن‌ها، خود مسئله را پیچیده‌تر می‌سازد.

زندگی شاید آن‌گاه معنادار شود که دیگر از او نخواهیم پاسخی نظری به ما ارائه دهد.

این به معنای انکار معنا نیست؛ برعکس، چه‌بسا به معنای رها کردن این پندار باشد که معنا باید در قالب یک گزاره فلسفی، یک فرمول، یا پاسخی نهایی در اختیار ما قرار گیرد.

## بخش دوم – خوانش و نقد | دکتر اهورا خلیلی

### فصل هفتم | آیا سکوت پایان معناست؟

مقاله سوارز نکته‌ای مهم را آشکار می‌سازد: گاه ناتوانی در پاسخ دادن به یک پرسش، نباید با بی‌معنایی جهان اشتباه گرفته شود.

اما از همین‌جا می‌توان پرسشی دیگر آغاز کرد:

آیا سکوت صرفاً پایان پرسش است، یا می‌تواند آستانه پیدایش معنا باشد؟

اگر سکوت را تنها توقف زبان بدانیم، هنوز بخشی از تجربه انسانی را نادیده گرفته‌ایم.

انسان، پیش از آن‌که معنا را توضیح دهد، آن را می‌زید؛ پیش از آن‌که تجربه‌ای را در قالب مفهوم بیان کند، آن تجربه در او رخ داده است.

بنابراین شاید سکوت نه خلأ معنا، بلکه فاصله‌ای باشد که معنا در آن شکل می‌گیرد.

### فصل هشتم | نظریه سکوت معنا

بر پایه «نظریه سکوت معنا»، سکوت را نمی‌توان پدیده‌ای یکپارچه انگاشت؛ سه صورت بنیادی از سکوت را می‌توان از یکدیگر بازشناخت:

- **سکوت ترس** – سکوتی که آدمی در آن، از گفتن حقیقت یا تجربه خویش ناتوان یا هراسان است.
- **سکوت ناتوانی** – سکوتی که نه از فقدان معنا، بلکه از فراتر رفتن تجربه از ظرفیت زبان برمی‌خیزد.
- **سکوت انتخاب** – سکوتی آگاهانه که در آن، انسان درمی‌یابد هر سخنی لزوماً حقیقت تجربه را افزون نمی‌کند.

از این منظر، سکوتی که در فلسفه محل بحث است باید با دقت بیشتری واکاوی شود.

هر سکوتی بی‌معنایی نیست؛ و هر ناتوانی در پاسخ دادن، نشانه فقدان پاسخ نیست.

### فصل نهم | از «نمی‌توان پاسخ داد» تا «معنا در سکوت پدیدار می‌شود»

در این‌جاست که تفاوت دیدگاه حاضر با سکوت‌گرایی اهمیت می‌یابد.

سکوت‌گرایی می‌تواند ما را از جست‌وجوی بی‌پایان پاسخ‌های متافیزیکی برهاند؛ اما پرسش من این است:

پس از توقف جست‌وجوی پاسخ، چه چیزی باقی می‌ماند؟

اگر پاسخ این باشد که «هیچ»، سکوت همچنان در سایهٔ نیهیلیسم خواهد ماند؛ اما اگر بگوییم پس از رها کردن کوشش برای تبدیل زندگی به یک مسئلهٔ نظری، امکان تجربهٔ مستقیم‌تر زندگی پدیدار می‌شود، آنگاه سکوت کارکردی ایجابی می‌یابد.

در این صورت، سکوت پایان معنا نیست؛ شرط امکان ظهور معناست.

## فصل دهم | بود و نبود

«نظریهٔ بود و نبود» از همین‌جا به بحث وارد می‌شود.

هستی و نیستی را نمی‌توان دو قطب یکسره مستقل و متضاد انگاشت؛ هر یک در نسبت با دیگری فهمیدنی می‌شود.

ما «بودن» را تا حدی در افق امکان «نبودن» می‌فهمیم؛ و «نبودن» نیز بی‌نسبت با امکان بودن، به مفهومی تهی بدل می‌شود.

از این منظر، بی‌پاسخ ماندن پرسشی دربارهٔ معنا، ضرورتاً به نبود معنا نمی‌انجامد.

نبود پاسخ، برابر با نبود معنا نیست.

این تمایز می‌تواند یکی از مهم‌ترین نقاط پیوند میان بحث سوارز و نظریهٔ سکوت معنا باشد.

## فصل یازدهم | معنا پیش از آن‌که گفته شود

شاید خطای بنیادی در بسیاری از بحث‌های مربوط به معنای زندگی آن باشد که معنا را تنها در قالب یک گزاره می‌جوئیم.

می‌پرسیم «معنای زندگی چیست؟» و انتظار داریم پاسخی دریافت کنیم که بتوان آن را تعریف کرد.

اما شاید معنا، پیش از آن‌که تعریف‌پذیر باشد، زیستنی است.

عشق، رنج، مسئولیت، آفرینش، فقدان و امید، پیش از آن‌که به گزاره‌های فلسفی بدل شوند، در زندگی آدمی تجربه می‌شوند.

از این منظر، زبان می‌تواند معنا را توضیح دهد، اما ضرورتاً خاستگاه معنا نیست؛ و درست در همین نقطه است که سکوت اهمیت می‌یابد.

## فصل دوازدهم | نقدِ نهایی

سکوت‌گرایی، به یک معنا، ما را از خطایی مهم می‌رهاند: این پندار که هر پرسشِ بزرگی ناگزیر باید پاسخی نظری داشته باشد.

اما باید از آن یک گام فراتر رفت.

سکوت نباید صرفاً خانهٔ پرسش‌های بی‌پاسخ باشد؛ می‌تواند محلِ تولدِ معنا باشد.

بنابراین میان سه گزاره باید تمایز نهاد:

1. «برای این پرسش پاسخی نداریم.»
2. «این پرسش پاسخ‌پذیر نیست.»
3. «در غیابِ پاسخِ نظری، امکانِ دیگری برای تجربهٔ معنا وجود دارد.»

گزارهٔ سوم، نقطهٔ آغازِ «نظریهٔ سکوتِ معنا» است.

## نتیجه‌گیری

بزرگ‌ترین پرسش‌های انسان شاید همیشه پاسخ‌پذیر نباشند؛ اما بی‌پاسخ ماندنِ آن‌ها ضرورتاً به بی‌معناییِ زندگی نمی‌انجامد.

شاید درست در لحظه‌ای که آدمی از اجبارِ یافتنِ پاسخِ نهایی رها می‌شود، امکانِ دیگری برای معنا آشکار گردد.

در این نگاه، سکوت نه شکستِ فلسفه است و نه خلأِ اندیشه.

سکوت می‌تواند فاصله‌ای باشد میانِ پرسش و معنا؛ فاصله‌ای که در آن، انسان برای نخستین بار به جای پرسیدنِ «زندگی چه معنایی دارد؟»، خودِ زندگی را تجربه می‌کند.

و شاید معنای زندگی چیزی نباشد که در پایانِ یک استدلال به دست می‌آید؛ شاید چیزی باشد که در فاصلهٔ میانِ دانستن و ندانستن، گفتن و نگفتن، بودن و نبودن، آرام‌آرام پدیدار می‌شود.

ترجمه بخش نخست باید صرفاً بازتاب‌دهنده اندیشه نویسنده باشد. بخش دوم، تفسیری مستقل است که دیدگاه مترجم را در گفت‌وگو با مقاله می‌نشانند و نباید به نویسنده مقاله نسبت داده شود.

#### منبع اصلی

Mauricio Suárez, "The Biggest Questions in Life Cannot Be Answered," Institute of Art and Ideas (IAI), 2 April 2024.